

وزنِ تاریخی اقدامهای شاه سابق

به گفته خردمندی: «اگر ما شهامتِ فکری و فرهنگیِ قد برافراشتن در برابرِ تاریخ را نداشته باشیم و گذشته خود و دیگران را فارغ از پیوندهای عاطفی، تباری، اندیشه‌ی و سیاسی دیروز و امروز خود نبینیم، هرگز شایسته‌گی تداومِ فعالیت اجتماعی را در راستای دفاع از بشرِ مظلوم نخواهیم داشت.»

افغانستانِ آینده را باید با شرکت گروههای بیشترِ مردم بر پایه توافق هرچه وسیعتر ساخت. با قبولِ مسؤولیت فردی و ملی خود، چه برای گذشته و چه برای آینده، ارزشهای یکدیگر را بهتر خواهیم شناخت و برخوردار از گذشتِ بیشتر در برابر همدیگر خواهیم بود و کمتر کسی از قله خطاناپذیری بر دیگران خواهد دید؛ قضاوتهای ما واقعگراتر خواهد شد. وقتی همه حق را به جانب خود ندانیم، دیدِ مثبتتر و انسانی تری خواهیم یافت که از هرچیز بیشتر به آن نیاز داریم.

تاریخ را نباید به مثابه روندِ مکررِ روی آوری به ناجیان خیالباف، شکستِ آرزوها و تکرارِ سراپها و فریبها دید!

این نباشد که تاریخ را مطابق دلخواه خود بسازیم و آن را به حربه تخدیر و تذلیلِ روح انسانی مبدل سازیم.

در این مقال بر کنار از حرفهای سیاسی و یکسونگری، به استنادِ صفحه یی از تاریخ و چشمدیدها و خاطره ها در موردِ وزنِ تاریخی اقدامهای شاهِ سابق، بررسیِ فشرده ارایه میگردد که عمده ترین اقلام آن چنین است:

- محمدظاهر شاه کیست؟
- نماینده کدام قشر و طبقه اجتماعیست؟
- چه عواملی باعثِ عروجِ او شد؟
- و چه مقامی در تاریخِ معاصرِ افغانستان دارد؟

روایتِ رسمی و دولتی که چاپلوسان آن را رقم زده اند، در موردِ دودمانِ نادری و نادرخان و فرزندش محمدظاهر، چنین بود، که گویا آنها از گرد و غبارِ یک دورانِ پُر هرج و مرج از جانب نیروهای غیبی به مثابه پیشوایان و نوابغ به نامِ افغان و افغانستان، به قصدِ تجدیدِ عظمتِ کشور به پا خاسته اند و رازِ موفقیتِ آنها را باید در لیاقتِ آنها و طالع و اقبالِ مردمِ افغانستان یافت، که گویا همیشه در دورانِ مزمت و خواری «زعیمِ جلیلُ قدر» برای نجاتِ آنها از بطنِ حوادثِ زاییده میشوند. (!)

روایتِ دیگری نیز وجود دارد که با همه حُسن نیتِ وطندوستانه و عدالتخواهانه یی که در آن است و با داشتنِ یک رشته درست که در آن درج است، مطلب را ساده میکنند و آن این که نادرشاه را انگلیسها آوردند و پسرش را هم آنها در خوردسالی پادشاه ساختند، تا کشور ما را به راحتی غارت و منافع خودشان را تأمین کنند. آن قهرمانسازی سراپا پوچ و بی معناست؛ ولی این طور افاده مطلب نیز نمیتواند جای قضاوت علمی، موشگافانه و دقیق را بگیرد و به سفسطه ها پاسخ دهد و مانع آن شود. باید بافتِ تاریخ را با درکِ قوانینِ درونی آن و تأثیر عوامل متعددی که در داخل و خارج آن بالای هم تأثیر میکنند، در مقطعِ طبقات متضاد و نبرد مردم با

اسارتِ گران، در مقطعِ تأثیرِ رویدادهای جهان و رویدادهای داخلی افغانستان و برعکس، بررسی کرد و شناخت.

با چنین شیوهٔ بررسی علمی صفحه‌های تاریخ کشورمان را ورق زده بینیم- سالهای قدرت و فرمانروایی نسبی یا مطلقِ «محمدظاهر» شاه که «چهل سال» را در بر میگیرد، دارای چپ و ویژه گیهای میباشند.

ویژه گیهای شاخص این دوران آن است، که رژیم حاکم در شرایط جهانی و داخلی که کشورهای همجوار افغانستان در صدد یک سلسله اقدامها و فعالیت‌هایی بودند که پیشرفت و ترقی آنان را تأمین میکرد و با ایجاد زمینه‌های زیربنایی و روبنایی سرمایه داری و غیرسرمایه داری، جوامع شان را به طرف تکامل سوق میدادند، در افغانستان جلو هرگونه تحول ملی و مترقی را گرفتند، تکامل سریع و سالم و تکامل مستقلانه و مردمی جامعه را مانع شدند و حرکت جبری از جانب تاریخ را به حداکثر کند و به حداکثر مسخ ساختند.

عقبمانی رژیم شاهی به حدی بود، که همیشه مؤسسه‌های احصایه گیری بین مللی و ملل متحد به صورت تقریبی ارقامی منتشر میکردند که افغانستان را در قطار پسمانده ترین کشورهای جهان قرار میداد.

در افغانستان حتی از نگاه نفوس و جمعیت و در هیچ عرصه‌ی احصایه و ارقام وجود نداشت. از رفاه اجتماعی اثری نبود. بیکاری و مصروفیتهای شبیه کار و اقتصاد درهم و برهم خانواده‌ها، اتباع کشور را رنجور و بی بضاعت ساخته بود.

در ساحة معارف و صحت عامه در شهرها پدیده‌های جزیی اگر به چشم میخورد در سطح کشوری آنچه بود، به تقاضاهای زمان مطابقت نداشت.

در حقیقت جامعه را در راه عام به گدایی نشانده و همیشه چشم انتظارِ معاونت از سوی مجامعِ بین‌مللی را داشتند.

برای بهره‌گیری از منابع طبیعی و ثروتهای ملی نهفته در دامان کشور که زمینه ساز ایجاد کار برای مردم و رشد و انکشاف جامعه بود، علاقه نداشتند.

در ده و روستاهای کشور، هشتاد تا نود درصدِ جمعیت کشور به سر میبردند، که از ابتدایی‌ترین امکانه‌های زنده‌گی محروم بودند. بیسوادی، جهل، مرض، فقر و نداشتن لباس - زنده‌گی آنان بود.

شهرها کثیف، کم جمعیت و فاقد هرگونه سهولتهای شهری بود. در پایتخت کشور (شهر کابل)، کمبود آب آشامیده نی و نبود کانالیزاسیون و تأسیسه‌های دفع کثافتها، زنده‌گی را دشوار نموده بود. تا اواخر نظامِ اعلیحضرتی، خاکروبه، مدفوع حیوانها و انسان آن قدر عمومی و پیش پا افتاده تلقی میشد که در کوچه و پسکوچه و سرایها و در عقب عمارتها، مردم گرد و غبار آن را تنفس میکردند. صبحگاهان فرزندان دهقانان برای بردن مواد مستراحها به خارج شهر به مقصد پارو و کود در مزارع، با هم رقابت میکردند. لباس لیلای کهنه پوشاک شهریان را تشکیل میداد و به هرکس میسر نبود؛ اکثریت مردم لباس ضرورشان را نداشتند. در زمستانها بالاپوش و کفش زمستانی نداشتند.

زحمتکشان، کارگران، مأموران و معلمان قشرِ باسواد و فقیر جامعه، زنده‌گی دردآوری داشتند. طبقه حاکم همه کاره‌های دولت، خانها و ثروتمندان با صدها شیاد، مدعی مقامهای سیادت به نامها و عنوانهای، سید، ملا، حضرت، نقیب، آخوند و آخوندزاده، صاحب و صاحبزاده گان، خواجه گان، همه مجهول و مجعول که

توانسته بودند جای سادات، حضرتها، خواجه گان و صاحب و صاحبزاده های اصلی را از راه حيله و نیرنگ، در جامعه اشغال نموده، همه امتیازها را در انحصار خود داشته باشند.

شاه، نماینده این اقشار و طبقه اجتماعی بود. محمدظاهر، سلطنت را هنگامی از پدر به ارث بُرد که کشور از عناصر آگاه و نیروهای ملی و مترقی تصفیه شده بود. سالیان نخستین سلطنتش که زمان زیاد را در بر گرفت، با قدرت مطلق عمویش «محمدهاشم خان» همراه بود، که به نام دوره اختناق و وحشت مشهور بود. در این دوره عده یی زیادی از فضلا و دانشمندان کشور بدون محاکمه در محابس به زنجیر کشانیده شدند و در زندانهای توقیفخانه کوتوالی زندان مخوف دهمزنگ، در دخمه های تاریک و مرطوب آن جان باختند.

اطفال خوردسال زندانیان سیاسی قربانیانی بودند، که از حقوق تعلیم و تربیت در مکاتب محروم میگردیدند.

دروغگویی، تذویر و رشوت در دستگاه دولت رواج داشت. تفرقه اندازیهای قومی و ملی میراث فرمانروایان در این دوره به شدت بیشتر ترویج میشد. تقویه زبان پشتو و ایجاد پشتو تولنه به مقصد تقویه آن، در حالی که به زبان ملیتهای دیگر کشور کثیرملیت افغانستان توجه نمیشد، جز پالیسی بود. فعالیت و اقدامهای لازم برای وحدت ملی و تخفیف تضاد میان طبقه ها را که ضرور بود، انجام نمیدادند، اهالی پکتیا در دوران زعامت پدر و پسر، از خدمت مقدس عسکری و دادن مالیه ها، معاف ساخته شدند. این تبعیض، غرور ملی و شهامت تعداد بزرگ مردم شجاع کشور را در برابر تاریخ و در پیشگاه سایر هموطنان صدمه زد.

مسأله پشتونستان و عدم توجه به نفوذ همسایه شمالی، سیاستی بود که از آن زیانهای بزرگ بر اقتصاد و زنده گی مردم وارد گردید، در حالی که میشد مصالح ملی را از دستبرد بیگانه گان نگهداشت. هیچ برنامه عمل و اصول عقیده تی در برابر انحراف و فساد و کوته بینی و افراط، علیه امیال پست بر منطق وجود نداشت.

ریچارد نکسن، معاون ریاست جمهوری امریکا، نتیجه سفر و مذاکره هایش را با زعمای افغانستان، که در جراید امریکا انتشار یافت، چنین گزارش داد: «در افغانستان از حیات اثری نیست و هر آنچه از داخل و خارج به دست می آید، صرف خودکامه گی و عیاشی چند دزد و رهنز میگردد، که بر این مملکت حکمروایی دارند.»

اقدامهای دهسال پسین شاه سابق که به نام دوره دموکراسی به غلط مشهور شده است، نتوانست حقایق تلخ خودکامه گی، انحطاط و ورشکسته گی مطلق وضع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور را از انظار ملت و جهانیان بپوشاند.

نظام شاهی مشروطه و قراردادن آن بر فراز کشاکشهای سیاسی، وابسته نبودن آن به یک یا چند نیروی معین و ارتباطش با همه کشورها، نداشتن قدرت اجرایی که آن را از آلائشهای مسؤولیت دور میدارد، به پادشاهیها نیرویی بخشیده است که به اصطلاح جمهوریها از آن بی بهره اند. پادشاهی در این مفهوم از جمهوری، چنانکه در تقریباً همه کشورهای جهان سوم شناخته شده است، میتواند هم پایدارتر، هم دموکراتیک تر و هم به کشور خدمتگزار باشد. پادشاهی در این مفهوم حداقل خواست همه مشروطه خواهان افغانستان بود، ولی دریغا که سلطنت محمدظاهر شاه تا پایان - مطلقه و استبدادی بود و از این مقوله بیرون اقدامهای محمدظاهر شاه در جهت تاریخی کدام وزنی را دارا نمیشد.

مرحله بی دیگر حیات سیاسی شاه سابق بعد از استعفا نامه مؤرخ ۲۷ جولای ۱۹۷۲ م. وی میباشد. گرچه موصوف با استعفا نامه اش انصرافش را از سیاست اعلان نمود

که به تأسی از آن در برابر تمام حوادث کشور سکوت نموده حتی منحیث یک فردِ مجرب در برابر وابسته گی بیشتر دولت محمد داؤد به شوروی و مداخله های پاکستان در تسلیح و حمایه فراریانِ افغان، علیه مادروطنِ شان، اعتراض نکرد و عکسعمل شان در برابر امواج توفنده در کشور از صدور اعلامیه های شخصی، بدون داشتن کدام جهت و استقامت معین، فراتر نرفت که به اهل بصیرت مفهوم است.

واقعه نگاران گفته اند، هنگامی که به خاطر توافق بین افغانی در زمان حکومتِ حزب دموکراتیک خلق افغانستان، به رسالت تاریخی و مکلفیت ملی وی انگشت نهاده شد، تابعیتش اعاده گردید، برای برگشت به وطن آبایش محترمانه دعوت شد؛ وی نیامد، ولی نماینده گان و مشاورانش بارها به کابل سفرهای مخفیانه نمودند و روی طرح بین افغانی، به گفتگو پرداختند و شرط های زیادی به شمول استعفای دُکتور نجیب الله از مقام ریاست جمهوری و انصراف ح. د. خ. ا. از حاکمیت را به مثابه آخرین شرط مطرح نمودند. با مساعی نماینده ملل متحد و شجاعت رییس جمهور این شرط هم عملی شد و راه برگشت محمدظاهر شاه کاملاً مفتوح شد. او در همان وقتها در مقابل آزمایش بزرگ قرار گرفت، دفعتاً هم آواز با پاکستان صدا بلند کرد که: «حاکمیت آینده افغانستان پاداش جهاد مجاهدین است». او کمافی سابق کدام ادعایی ندارد و موقفش را با موقف پاکستان منطبق ساخت و همچنان مستعفی باقیمانده به وطن برنگشت.

باری بعد از سقوط ولایت‌های شمال به دست ملیشای طالبان با صدور پیامی از جانب وی ازدواج ناموفق شاه سابق با طالبان، آشکارا اعلان شد. ولی شاه سابق این بار مع الوصف آن نیز ملت افغان را به دنبال سراب صلح در بیابان سوزان مداخله پاکستان سرگردان ساخت و به وطن برنگشت.

حقیقت نگری ایجاب میکند تا مسایل را با همه تلخیها و مشکلهای آن، آن چنان که هست مشاهده کنیم، نی آن طوری که دلخواه ما باشد. بنا بر آن با در نظر داشتِ منافع ملی و مصالح علیای کشور، این وطن محتاج و حقدارِ خویش، به حیثِ افغانهای باوجدان و متعهد میباید دست و آستین را بر زد و در پی چاره افتاد.

به قولِ ابو مُعانی بیدلِ صاحبِ دل:

ذوقِ شهرتها دلیلِ فطرتِ خام است و بس!

صورتِ نقشِ نگینِ خمیازه نام است و بس!

حقیقت بینی ایجاب میکند، تابدانیم که مردم عذابیده کشور نان، مکتب و شفاخانه، آزادی و برابری، ترقی و پیشرفت میخواهند، نی امارتِ اسلامی و نی تاج و تختِ شاهی که کارنامه آن جهاد علیه مایکل جکسن و مادونا، تلویزیون و سینما، موسیقی و هنر میباشد.

آنانی که بر طبق سنن و گرایشهای خویش در حفظ دنیای کهنه ذینفع اند، در تلاش اند خود را شایسته همزیستی با قرون وسطاییان حاکم بکنند. روشنفکران دستپورده های شان خود را از هرگونه وسوسه تحول، ترقی و تمدن خلاص کرده اند و در فضای تجارب قومی و قبیله یی و مذهبی تنفس میکنند، میخواهند مردم به امارت اسلامی و نظایر آن رضایت دهند. کوچک ایدیالهایی که زنده گی و نادانیها و شکستههای خود را به جای تاریخ میگیرند، فکر میکنند جامعه خواهانِ تغییر و تکامل نیست و به پیشرفت هر نسل نیم ملی متر رضایت میدهند! آنهایی که در ویرانه های میهن دنبالِ گنجِ شخصی خود میگردند، دنیای خود را بیش از اندازه کوچک گرفته اند، نمیدانند که توده های عظیم و بلاکشیده افغانستان از این گذرگاهِ صعب عبور کرده، گامی بلند در جهت برابری مرد و زن، ترقی و پیشرفت

خواهند برداشت. زیرا دیگر مردم از حالت پرستش و بیخودی در برابر هرچه و هر که بابِ روز است، برآمده اند و به بُتسازی و اطاعت کورکورانه که سهم اساسی در شوربختیِ ملی ما داشته، نیازی ندارند.

اگر مطلب بیش از اندازه فشرده شده باشد، از سرِ تنگ حوصله گی نبوده است، زمانه تنگ شده است و نشانِ خود را بر همه جا نهاده است.

www.ayenda.org